



پیغام عشق

قسمت پانصد و شصت و ششم





به نام خدا

با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان

دیوان شمس غزل ۴۸۱، ابیات ۹، ۱۰ و ۱۱ از برنامه ۸۳۲

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱

دلی که نیست نَشُد، روی در مکان دارد

ز لامکانش برانی که رو، که جای تو نیست

دل ما یعنی مرکز ما اگر عَدَم نشود، یعنی اگر کسی تبدیل به هشیاری نشود و رویش را به سمت خداوند قرار ندهد، حتماً او سرشار از همانیدگی و باور و غم و درد است، که چنین دلی روی در مکان دارد نه لامکان و از طریق همانیدگی‌ها در زمان و مکان به همه چیز می‌نگرد. اما کسی که از طریق حضور و عدم می‌نگرد چنین شخصی رو به خدا دارد، مرکزش پاک و بی‌آلایش شده، نیست شده، همان عدم، که جایی در مکان ندارد و طبیعتاً خودبه‌خود از مکان و همانیدگی‌ها رانده شده.

اما شخصی که همانیدگی دارد رو به مکان دارد و در دردها و باورها سرگردان و پریشان است و نیاز دارد به گذشته و آینده نگاه کند و در مکان‌ها زندگی را جست‌وجو کند، بانگ می‌زند، ولی بانگ او را دیو می‌شنود، در دنیایی از منیت‌ها و دویی گیر کرده و رانده شده، تنها می‌تواند با فضاگشایی خود را نجات دهد، که هر زمانی که اقدام به این کار کند از این چاه من‌ذهنی رها می‌شود و دست او گرفته خواهد شد، آن هم توسط خداوند. آن موقع خواهد دید که معشوق یعنی خدا هر لحظه به او بانگ می‌زده، ولی چون در ذهن بوده گوش او گر، چشم او کور بوده که نه می‌شنیده و نه زیبایی‌ها و برکاتش را می‌دیده، بلکه آب گوارای حضور را تبدیل به خون می‌کرده که باعث می‌شده همیشه تشنه باشد، تشنه عشق و نگاه دوست.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱

کرانه نیست ثنا و ثناگران تو را

کدام ذره که سرگشته‌ی ثنای تو نیست؟

برای ستایش کردن و ستایشگرانی که تو را ستایش می‌کنند اندازه و حدی نمی‌توان قائل شد، زیرا همه‌چیز در عالم هستی مشغول ستایش توست، همه‌چیز سرگشته‌گویی تو و مست توست، ولی این من‌ذهنی نه بلد است و نه می‌خواهد که تو را ستایش کند، آنچه را هم که انجام می‌دهد برای چیزهای آفل و بزرگی خودش و داشته‌هایش است، چون زندگی را در داشته‌ها و باورها و دردها و همانیدگی‌ها می‌داند و می‌ترسد آن‌ها را از دست بدهد. کدام ذره‌ای در این عالم وجود دارد که تو را ستایش نکند؟

هیچ ذره‌ای نیست که با عشق تو را ستایش نکرده باشد، اما من‌ذهنی خدای ذهنی‌ای که خودش درست کرده را ستایش می‌کند، اصلاً ستایش کردن را بلد نیست، که اگر بلد بود دیگر منی باقی نمی‌ماند و دویی نبود، بلکه همه یکتایی می‌شد، با شناسایی و فضاگشایی می‌توانیم از این منیت‌رها شویم و ثناگوی خداوند باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱

نظیر آن که نظامی به نظم می‌گوید:

جفا مکن که مرا طاقتِ جفای تو نیست

در این بیت می‌گوید مانند انسانی که نظم دارد در کارهایش، البته منظور مولانا انسانی است که به حضور رسیده و نظم زندگی بر او حاکم شده است، می‌گوید جفا مکن، بد عهدی مکن، سرکشی مکن، که دیگر جای جفا کردن و اشتباه کردن برای انسانی که به نظم رسیده باقی نمی‌ماند.



دوباره برنگرد و سرکش مَشو، بیدار شو و ثبات داشته باش، باید به اصلت وفا کنی و برگردی و مانند روز آلت در هر لحظه بلی بگویی. دیگر زمان آن نیست وقتی بیدار و زنده می شوی و به اصلت برمی گردی، عقب گرد کنی و جفا کنی، و دوباره خودت را اسیر همانیدگی ها و باورها و دردها کنی، اسیر اشتباهات کنی، مانع سازی و مسئله سازی و دشمن سازی را تجربه کنی، چون زندگی بیشتر از این نمی خواهد صبر کند که ما بیدار شویم، او می خواهد هرچه زودتر ما را به خودش زنده کند، تا از طریق ما به جهان ارتعاش کند و زیبایی بیافریند و ما را هم زیبا کند.

با بله گفتن به اتفاق این لحظه می توانیم فضاگشا شویم و شاکر و صابر و پذیرا شویم، تا از بی نظمی بیرون آییم و نظامی شویم، یعنی خدایی شویم.

انشالله

با تشکر و احترام

حدّاد هستم از کرج



با سلام؛

هر همانیدگی یک جاذبه دارد و به محض این که می خواهیم فضا را باز کنیم، فضا را می بندد. (از فرموده آقای شهبازی در برنامه ۸۸۸)

در این مورد من روی همانیدگی با پول در خودم تمرکز کردم... وقتی در برابر آن فضاگشایی می کنم با خصلت حسابگری خود، با منطق می خواهد به من حالی کند، که پول کم می آرم و نمی تونم خرج کنم و می خواهد فضا را ببندد و من را می ترساند!

در برابر این خصلت حسابگری او من یا می توانم مقاومت کنم، و ترس بر من غلبه کند، پس تسلسل افکارم شروع شود... و یا می توانم فضا را در برابر خصلت حسابگری او باز کنم و فقط مشاهده گر آن باشم و آن را ناشی از ترسِ توهمی و از وجودِ توهمی منِ ذهنی بدانم... و آن ترس و توهّم را «لا» کنم و بدانم من آن ترس و توهّم نیستم، بلکه از جنس فضای گشوده شده اطراف آن هستم. و این را هر روز در مورد دردهای ناشی از خصلت های منِ ذهنی ام تمرین کنم. آن گاه تسلسل افکارم بخوابد و در فضای گشوده شده احساس امنیت، عقل، قدرت و هدایت بکنم.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۰۶۰ و ۱۰۶۱

افکن این تدبیر خود را پیشِ دوست

گرچه تدبیرت هم از تدبیر اوست

کار، آن دارد که حق افراشته است

آخر آن روید که اوّل کاشته است

تسلیم و فضاگشا باش. به خصلت های منِ ذهنی ات با حضور ناظر نگاه کن و بی توجه باش... تو به عنوان منِ ذهنی نمی توانی تدبیری برای رهایی از آن ها داشته باشی. دردِ هشیارانه را پذیرا باش! درد را به صورت هشیارانه، هشیاری که



دارد آزاد می شود، می کشد. و صبر تو در برابر این درد آن هشیاری را آزاد کرده و به هشیاری ناظر می پیوندد. و هشیاری ناظر ت روز به روز تیز تر و وسیع تر می شود و شناسایی بیشتری انجام می دهی... در فضای گشوده شده که از عدم مقاومت تو به وجود می آید، زندگی کار می کند. و کشت اول را برای تو از زیر کشت ثانویه که ناآگاهانه کاشتی، بیرون می آورد.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۵۲۸ و ۲۵۲۹

هیچ نکشد نفس را جز ظلّ پیر

دامن آن نفس کُش را سخت گیر

چون بگیری سخت، آن توفیق هوست

در تو هر قوّت که آید جذب اوست

ظلّ پیر مولانا و سایر بزرگان هستند. همراهی با ابیات مولانا و انرژی که از ابیات مولانا و همراهی با گنج حضور از ما جاری می شود، بسیار می تواند به ما کمک کند، و باید متعهدانه، با تمرکز روی خود، آن ها را پیگیری کنیم. و این تعهد و ادامه راه، نیز از توجه زندگی به ما است... هر شناسایی که در خود می کنیم از جذب زندگی به وسیله عدم کردن مرکزمان به وجود می آید و باید شکرگزار زندگی باشیم ❤️.

با تشکر،

نصرت، سنندج



به نام خدا

با کمک ابیات مولانا و تیشه صبر و شکر و پرهیز، راه آسمان درون را باز کنیم تا از روزن این لحظه با یکتایی عبور کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۶۴

گر فراق بنده از بدبندگی است

چون تو با بد، بد گنی، پس فرق چیست؟

ما امتداد خدا هستیم که با چیزهای دنیا همانیده شدیم و بندگی خدا را فراموش کردیم، در این فراق ما درد می کشیم و درد پخش می کنیم، با کمک ابیات مولانا می توانیم از توهم دردها نجات پیدا کنیم و با حضور ناظر درمقابل منهای ذهنی که به ما سم و درد تزریق می کنند فضا باز کنیم.

شیخ محمود شبستری، گلشن راز

تو را تا کوه هستی پیش باقی

جواب لفظ «أرنی» «لن ترانی» است

تا وقتی سر من ذهنیات را جدی می گیری، مرکزت مثل کوهی از تکبر، کینه، خشم، ترس، حرص و حسد سفت و سخت می شود و جواب زندگی به تو این است که تا مرکزت را خالی نکنی روی مرا هرگز نخواهی دید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۵

هر که را دل پاک شد از اعتلال

آن دعائش می رود تا ذوالجلال



آن کسی که دلش را از هزاران بیماری همانیدگی مثل ترس، خشم، قضاوت، توقع داشتن و مقایسه کردن و یا پندار کمال و من می‌دانم پاک کند، هشیاری‌اش آرام یافته و راضی و مرضی می‌شود آن‌گاه دعایش به عرشِ اعلا و جلال و شکوه عالم می‌رسد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱

نوازش‌های عشقِ او، لطافت‌های مهرِ او

رهانید و فراغت داد از رنج و نَصَب ما را

در برابر سختی‌ها و ناملايماتِ زندگی با تیشه‌ی حضور فضا باز کنیم و شکر کنیم تا در آغوشِ عدم مورد نوازش و لطفِ زندگی قرار بگیریم، تا من ذهنی نتواند ما را به زیر سلطه‌ی دردهایش بکشد، با صبر و شکر و پرهیز ما در امنیت فضای عدم فارغ از دردها و رنج‌ها هدایت می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۴

یادتان ناید که روزی در خطر

دستتان بگرفت یزدان از قدر

فراموش نکنیم که خدای یزدان دستان ما را گرفت و ما را از مراحل خطرناک و گذرگاه‌های سخت زندگی نجات داد، پس با سپاسگزاری و اجرای قانون جبران قدر فرصت‌های دوباره زندگی را که به ما هدیه داده شده است بدانیم.



خیام، رباعی شماره ۱۱

از کجا آمده ام، آمدنم بهر چه بود؟

به کجا می‌روم؟ آخر نمایی وطنم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۷

پا رهاند رُوبهان را در شکار

و آن ز دم دانند روباهان غرار

*غرار: غفلت و نادانی

روباه غافلی که از شکار جسته، آزادی خود را مدیون دُمش می‌داند، نه پاهایش، او نمی‌داند که تکبر به دُمش او را به تله می‌اندازد، روباه من‌ذهنی ما به پول و مقام و سوادش می‌نازد و پای هشیاری‌اش را که قائم بر زندگی ست نمی‌بیند و برای همین به دام‌های خطرناک دنیا می‌افتد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۱

حیلۀ باریک ما چون دم ماست

عشق‌ها بازیم با دم چپ و راست

فکرهای باریک و حساب شده ما با من‌ذهنی مثل دم روباه، ما را به دام می‌اندازد، مرکزی که انباشته همانیدگی ست، با باورها و دردها و فکرهایش عشق بازی می‌کند و نمی‌بیند که در اصل، عشق به زندگی را باخته است.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱

دل و جان به آب حکمت ز غبارها بشوید

هله تا دو چشم حسرت سوی خاکدان نماند

با فضاگشایی و سپاسگزاری، آب حیات از چشمه عشق و خرد به جان ما جاری می شود و غبارهای همانیدگی که مرکز ما را آلوده کرده است را می شوید، با آگاهی با زندگی آشتی کنید تا با چشمانی پر از حسرت این خاکدان را ترک نکنید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۴

جز نَفَخْتُ، کَانَ ز وَهَابِ آمَدَه سَت

روح را باش، آن دگرها بیهده ست

نَفَخْتُ گفتم خداوند و دم ایزدی را در روح انسان جاری کرد، پس با فضاگشایی از جنس جسم و اتفاقها نشویم و از آن‌ها عبور کنیم، زیرا همه آن‌ها فانی و از بین رونده هستند تنها روح است که جاودانه و باقی است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۳

تَا نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي تَرَا

وارهاند زین و، گوید: برتر آ

خدا روحش را در انسان دمید و به او جان و اراده آزاد داد، تا با اختیار و انتخاب خود هشیاری جسمی را از تله همانیدگی‌ها آزاد و رها کند و به سوی تعالی که هشیاری حضور است بالاتر بیاید.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷۴

قُلْ تَعَالُوا آيْتِيسْتِ از جذبِ حق

ما به جذبه حق تعالی می رویم

این بیت اشاره به سوره انعام قرآن دارد و طبق قانون جذب ما هر لحظه به سوی تعالی و خداییت کشیده می شویم، اگر مقاومت کنیم و فضا را ببندیم مسیح و هشیاری حضور از ما زاده نمی شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷۴

راهِ حَقِّ تَنگِ است چون سَمِّ الْخِيَاطِ

ما مِثَالَ رِشْتَه، یکتا می رویم

*سم الخياط: سوراخ سوزن

راه حقیقت روزن این لحظه و یکتایی است، یکی من، یکی تو و یکی خدا نیست، هر انسانی که با فضاگشایی خداییت را لبیک بگوید می تواند مثل نخ از سوراخ سوزن که روزن این لحظه است رد شود. هر چند من های ذهنی می گویند کدام خدا؟ زیرا خدا را در بیرون خویش می جویند، آیا رشته ای که دوسر دارد از سوراخ سوزن رد می شود؟ پس باید سر من ذهنی را صفر کنیم تا به یکتایی و خرد زندگی برسیم.

با سپاس از برنامه گنج حضور و عاشقان راه حقیقت 🙏

دیبا از کرج



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۸۸۰ غزل ۲۸۳۴ و ابیات انتخابی

به نام خداوند عشق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

به مبارکی و شادی بستان ز عشق جامی

که ندا کند شرابش که کجاست تلخکامی؟

در این برنامه و غزل مولانای عزیز فراخوان و دعوت همگانی ارتباط و اتصال مجدد انسان را، همراه با ندا و صدای بلند آسمانی و ملکوتی که همان وحدت او با زندگی و عشق جاودانه درون است بیان می کند، که چرا بی عشقی وجودش را نامبارک و ناشاد کرده است و تلخکام؟ و چرا جنس اولیه خود را که همان عشق است و با آن همانیده، نمی شناسد؟ و نمی خواهد جام الست شراب الهی را دریافت نماید؟ و این تلخکامی و نامبارکی از چیست؟

قبل از ورود به این جهان مادی سراسر عشق بودیم و بعد از ورود به این جهان قرار بود کوتاه مدت برای تجربه کردن جدایی و رشد و ریشه داری و قدرت تشخیص و تقویت اراده آزاد در ذهن همانیده گردیم. ولی گویا این مسیر را به درازا کشانیدیم و وضعیت‌ها و اتفاقات که بازی زندگی هستند را قطب کردیم و دشمن سازی را شروع، و اولین کسانی که در رأس این قطب قرار گرفتند فرزندان و همسرمان بود که می خواستیم مطابق میل و نظر ما زندگی کنند. و از این جا بود که شراب‌های پی در پی عشق و زندگی را به همراه پیغام‌های بیدارکننده اش پس زدیم و نگرفتیم. و اوقات تلخی مان نسبت به زندگی گسترش یافت و نورافکن را از روی خود برداشتیم، و فکرهای پیش ساخته را برایمان ساختیم، و با آن‌ها همانیده شدیم، و هشیاری خالص و مرکز عدم خود را پر از انباشتگی‌ها کردیم و غافل از این که مانند حرف الف لخت و عریانیم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

چون الف چیزی ندارم، ای کریم

جز دلی دلتنگ تر از چشمِ میم

و در من ذهنی در عالم محدودیت و خساست فرورفتیم و مانند میم چشم‌تنگ و حسود و دچار کمیابی اندیشی شدیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز وهم دارم است این صد عنا

و به خود هزاران درد و رنج را اضافه کرده و با این افزودنی‌ها و انباشتگی‌ها دچار توهم در چیزها شدیم، درحالی که اگر این افزودنی‌ها از ما گرفته شود، دوباره اتصال مجدد و وحدت خود را با خداوند و زندگی به دست خواهیم آورد، چراکه تنها مشتری و خریدار این افزودنی‌ها و هم‌هویت‌شدگی‌ها خداوند و زندگی می‌باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

مُشتری ماست الله اشتری

از غم هر مشتری هین برتر آ

و باید به هوش و بیدار باشیم که از غم مشتریان فاقد اعتبار بالاتر بیاییم تا در همین لحظه بهشت برین الهی را دریافت نماییم.

اشاره دارد به: آیه، ۱۱۱ سوره توبه



قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»

«خداوند جان و مال مؤمنان را به بهای بهشت خریده است...»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

خُنک آن دلی که در وی بنهاد بخت تختی

خُنک آن سَری که در وی می ما نهاد، کامی

و خوشا به سعادت کسانی که: خداوند همانیدگی‌های آن‌ها را خریداری کند و فضای گشوده‌شده که همان خوش اقبالی‌ست را در مرکزشان مستقر نماید، و این بخت و اقبال الهی است که انعکاسش در بیرون برایشان اتفاقات خوبی را رقم می‌زند، و خوشا به سعادت کسانی که، می‌زندگی آن‌ها را به شادکامی و شادی بی‌سبب و برکات عشقش می‌رساند و آن‌ها را سیراب می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴

ازین اقبالگاه خوش مشو یکدم دلا تنها

دَمی می نوش باده جان و یک لحظه شکر می‌خا

از این مرکز عدم برای یک لحظه هم که شده خود را جدا مساز، تا همواره برکات عشق و خرد زندگی را دریافت نمایی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

به میان دلق مستی، به قمارخانه جان

بَر خَلق نام او بد، سوی عرش نیکنامی



و خوشا به سعادت کسانی که: در قمارخانه جان به سر می‌برند و هر لحظه جان همانیده خود را با مرکز عدم برای زنده شدن به خداوند می‌بازند، آنان مردمانی هستند که نزد مردم عامی و معمولی جامعه که من‌ذهنی دارند بدنام می‌باشند، درحالی که در پیشگاه خداوند خوش‌نامند و نیک‌نام.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۰۷۷ و ۱۰۷۸

راضیم من، شاکرم من ای حریف

این طرف رسوا و پیشِ حق، شریف

پیشِ خلقان، خوار و زار و ریشخند

پیشِ حق، محبوب و مطلوب و پسند

و آنان کسانی هستند که راضی به رضای خداوند و شاکر و سپاسگزارند، و برایشان هرگز مهم نیست که مردم در مورد آن‌ها چه می‌اندیشند؟ و چه ایرادی از عملکردشان می‌گیرند؟ مهم این است که نزد پروردگار مطلوب و مورد پسند واقع شوند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۵

خُنک آن قماربازی که بباخت آنچه بودش

بنماند هیچش آلا هوسِ قمار دیگر

و خوشا به سعادت کسانی که: هرچه همانیدگی دارند در راه زنده شدن به خداوند می‌بازند و تنها هوس و میل آن‌ها این است، که قمارهای بیشتری انجام دهند و خود را با چیزهایی که خلق می‌کنند همانیده نمی‌سازند. و اگر در این زمینه مردم با آن‌ها به دشمنی برخاستند نورافکن خود را قوی‌تر می‌کنند. و تسلیم را بی‌عملی نمی‌دانند چراکه تسلیم رسالت و مسئولیت بیداری روحانی آن‌ها را دو چندان می‌کند، که فعالانه و هشیارانه باید به کار کردن روی خود ادامه بدهند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۵۰۳ الی ۱۵۰۵

این دم آر یارانت با تو ضد شوند

وز تو برگردند و در خصمی روند

هین بگو: نک روز من پیروز شد

آنچه فردا خواست شد، امروز شد

ضد من گشتند اهل این سرا

تا قیامت عین شد پیشین مرا

و در نتیجه حال می‌آموزم که: اگر دوستانم در راه زنده شدن به خداوند با من دشمن شوند و از من روی گردان، و بگویند که لیاقت دوستی با ما را نداری نباید ترس و نگرانی را به خود راه بدهم چراکه زمان پیروزی فرارسیده است، و هم اکنون این لحظه قیامت زنده شدن من به خداوند است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۵

گر تو مقامرزاده‌ای، در صرفه چون افتاده‌ای؟

صرفه‌گری رسوا بود، خاصه که با خوب ختن

و حال می‌آموزم که: من فرزند قمارباز یعنی خداوند هستم و خداوند با هیچ یک از مخلوقاتش خود را همانیده نمی‌سازد. و همواره در خلق چیزهای جدید می‌باشد پس چرا خود را در همانیدگی‌ها خسیس و گدا صفت ساخته‌ام؟ و حاضر نیستم که آن‌ها را به زیباروی ختنی که خدایت درون و زنده شدن به اوست را بدهم و در این راه قمار کنم؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

همه خلق در کشاکش، تو خراب و مست و دلخوش

همه را نظاره می‌کن، هله، از کنار بامی

و می‌آموزم که: وقتی از روی همانیدگی‌ها بلند می‌شوم و به سطح بالاتری می‌روم، به‌صورت ناظر آرام از کنار بام به جهان هستی نگاه کنم. و به کشاکش و درگیرهای مردم که سر همانیدگی‌ها و دردها و باورهایشان با هم در جنگ و ستیز هستند از آن‌ها تقلید نکنم. و به کار کردن روی خودم ادامه دهم. و می‌آموزم که: به خودم احترام بگذارم و ارزش قائل شوم چراکه من امتداد خداوند هستم، و همواره خودم را زیر نورافکن خودم قرار دهم. و می‌آموزم که، بدون کلید فضاگشایی در من‌ذهنی باز نمی‌شود، و تسلیم بی‌عملی نیست بلکه فعالانه و هشیارانه و هوشمندانه کار کردن روی خود است که خرد الهی را می‌توانم با فضای گشوده‌شده در چهار بُعد جاری سازم. و هرچه دید نظرم، بیناتر شود درد کشیدن‌های هشیارانه‌ام بیشتر می‌گردد. و می‌آموزم که، مانند سایر مردم به دردهایم عادت نکنم و خود را از آن‌ها رها سازم و هویت و شخصیت نگیرم، و با هر چیزی همانیده نشوم، چراکه حرص و حسد از عوارض همانیدگی‌ها می‌باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۲

سایه خود از سر من برمدار

بی‌قرارم بی‌قرارم بی‌قرار

و خداوندا:

سایه فضاگشایی و عملکرد داشتن را از من دور مساز، چراکه من بی‌قرار و بی‌تاب و مشتاق آن فضای گشوده‌شده و زنده شدن به تو هستم. فقط انبساط است که می‌تواند مرا به آرامش و سکون و قرار برساند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۴۱

با پر بلی بلند می پر

چون محرم گلشن الستی

و می آموزم که: این لحظه فضا را باز کنم و به اتفاق این لحظه بله بگویم و اتفاقات را جدی نگیرم، و خود را به عنوان زندگی شناسایی کنم و مرکز را عدم سازم، چراکه از همان ابتدا محرم گلشن روز الست می باشم و خداوند از من پیمان گرفته است که: «الست بر بکم قالوا بلی» آیا من پروردگارتان نیستم؟

و ما گفتیم: «آری» اشاره دارد به: سوره اعراف، آیه ۱۷۲

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲

«... أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ...»

«... آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری، ...»

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان. 🙏🙏



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com